

صنعتی شدن و سرمایه‌داری در آثار ماکس وبر

نوشته هربرت مارکوزه

ترجمه هاله لاجوردی

در آثار ماکس وبر صنعتی شدن و سرمایه‌داری از دو حیث به مسأله بدل شدند: نخست به عنوان تقدیر تاریخی غرب و دوم به عنوان تقدیر معاصر آلمان، آلمانی که بیسمارک آن را به وجود آورد. به عنوان تقدیر غرب این دو مفهوم تحققی قطعی عقلانیت غربی هستند، یعنی تحقق همان ایده عقل که وبر آن را در تجلیات آشکار و مستور، ترقی خواهانه و سرکوب‌کننده‌اش پی می‌گیرد. از نظر او این تجلیات به عنوان تقدیر آلمان مدرن تعیین‌کننده سیاست‌های رایش هستند، تکلیفی که در وهله اول تکلیف تاریخی بورژوازی آلمان است - یعنی تکلیف بورژوازی در تغییر شکل دولت فئودال محافظه‌کار و سپس در دموکراتیزه کردن [جامعه] و نهایتاً در مبارزه علیه انقلاب و سوسیالیسم. در نهایت ایده وجود ارتباطی مقدر میان صنعتی شدن و سرمایه‌داری و بقای ملی است که انگیزه مبارزه پرشور - بگذارید صریح باشیم - و کینه‌جویانه ماکس وبر علیه تلاش‌های سوسیالیست‌ها در سال ۱۹۱۸ است. بنا بر نظر او سوسیالیسم ناقض ایده عقل غربی است همانگونه که ناقض دولت ملی نیز هست: از این رو سوسیالیسم اگر نگویم جنایتی تاریخی - جهانی، بلکه خطایی تاریخی - جهانی است (می‌توان پرسید اگر عمر ماکس وبر کفاف می‌داد چه می‌گفت وقتی می‌دید که این شرق است و نه غرب که با شعار سوسیالیسم، عقلانیت غربی مدرن را در افراطیترین وجه آن بسط و گسترش داده است). بنا به نظر وبر صرف‌نظر از هرگونه تأثیری که سرمایه‌داری بر زندگی آدمیان می‌گذارد، در وهله اول و پیش از هرگونه ارزیابی باید آن را به عنوان عقلی ضروری در نظر گرفت.

در تحلیل وبر از سرمایه‌داری صنعتی، انگیزه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی - تاریخی و

سیاسی به شکل بنیادی به یکدیگر مربوط می‌شوند. نظریهٔ او دربارهٔ ارزش‌شنایی یا بی‌طرفی اخلاقی علم، در عمل بدین صورت خود را نشان می‌دهد: تلاشی برای «رها» ساختن علم از پذیرش ارزش‌گذاریهایی اجباری که از خارج بر آن تحمیل می‌شوند. این بُعد از نظریهٔ معرفتی و بر از زمان خطابهٔ آغاز کار دانشگاهی او در سال ۱۸۹۵ در فرایبورگ کاملاً روشن بوده است. و بر در این خطابه با صراحتی آشکار اقتصاد ارزش‌شنایی را تابع داعیه‌های سیاست‌های قدرت ملی دانست. مدت‌زمانی بعد (در اجلاس Verein Für Sozialpolitik در سال ۱۹۰۹) و بر خود این مطلب را به روشنترین وجه ممکن بیان می‌کند:

علت اینکه من در همهٔ موارد تا بدین حد قطعی و شاید هم خرده‌گیرانه علیه آمیخته‌شدن «آنچه هست» و «آنچه باید باشد» استدلال می‌کنم، این نیست که برای مسایل مربوط به «آنچه باید باشد» ارزشی قائل نیستم، برعکس، خرده‌گیریم بدین سبب است که تحمل این را ندارم که بینم مسائلی که اهمیت جهانی دارند، مسائل مربوط به عالی‌ترین نمره‌های فکری و معنوی یا به تعبیری مشخص، پیچیده‌ترین مسائلی که وجدان و قلب و روح انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، به پرسشهایی دربارهٔ تولید اقتصادی - تکنیکی بدل شوند و موضوع بحث رشته‌ای فنی مثل اقتصاد قرار گیرند.^۱

ولی هنگامی که «آنچه باید باشد» از علم جدا شود (که «نظام فنی» محض است) آنگاه به طور همزمان از علم و نقد علمی مصون نگه داشته می‌شود: «ارزش این ایدئال هیچگاه به خودی خود نمی‌تواند از مصالح خود آثار علمی استنتاج» شود.^۲

به هر تقدیر، به دقت، تحلیل ماکس و بر از سرمایه‌داری صنعتی است که نشان می‌دهد مفهوم بی‌طرفی علمی یا بهتر بگویم ناتوانی در برابر «آنچه باید باشد» قابل دفاع نیست: مفهوم‌پردازی جامعه‌شناختی - فلسفی ارزش‌شنای ناب در جریان ساخته‌شدن خود به نقدی ارزشی بدل می‌شود. برعکس، مفاهیم علمی ارزش‌شنای ناب، ارزش‌گذاریهایی را آشکار می‌سازند که در خود مفاهیم و در پرتو تأثیری که امر داده بر آدمیان (یا بر اشیاء) می‌گذارد به نقد امر داده بدل می‌شود. «آنچه باید باشد» خود را در «آنچه هست» نشان می‌دهد: تلاش خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفهٔ تفکر مفهومی آن را آشکار می‌سازد. کتاب اقتصاد و جامعه اثری است از ماکس و بر که به نهایت ارزش‌شنایی است و آنجاست که روش تعاریف صوری و طبقه‌بندیها و نوع‌سازیه‌ها دست بالا را می‌گیرند و صورت‌گرایی به همان اعتبار و اهمیتی دست می‌یابد که محتوا داراست. این مجموعهٔ اصیل ثمرهٔ تسلط و بر بر مصالحی عظیم و بر شیوهٔ تحقیقی است که اکنون به نظر

باورنکردنی می‌رسد، همچنین ثمره تسلط وی بر معرفتی است که با آن می‌توانست دست به انتزاع بزند چرا که این معرفت می‌توانست میان امر ضروری و غیرضروری و واقعیت و نمود تمایز قائل شود. نظریه‌ی صوری با مدد گرفتن از مفاهیم انتزاعی به هدفی دست می‌یابد که جامعه‌شناسی پوزیتیویستی و تجربی‌نما که با هر نوع نظریه در خصومت است برای رسیدن به آن بیهوده دست و پا می‌زند: تعریف واقعی واقعیت. از این رو مفهوم سرمایه‌داری صنعتی در قالب نظریه‌ی صوری عقلانیت و سلطه که دو مضمون بنیادی کتاب جامعه و اقتصاد هستند به امری انضمامی بدل می‌شود.

اجازه دهید سعی کنیم ارتباط میان سرمایه‌داری و عقلانیت و سلطه را در آثار ماکس وبر نشان دهیم. این ارتباط را در کلیترین شکل آن می‌توان اینگونه تدوین کرد: ایده‌ی خاص غربی عقل در نظامی از فرهنگ مادی و معنوی (اقتصاد، فنّ «آداب زندگی»، علم و هنر) متجلی می‌شود که به‌طور کامل در سرمایه‌داری صنعتی تحول می‌یابد و این همان نظامی است که جهت‌گیری آن به سوی نوع خاصی از سلطه است که سرنوشت و تقدیر دوره‌ی معاصر است: بوروکراسی تام. این مفهوم جامع و اساسی همان ایده‌ی عقل به معنای عقلانیت غربی است و ما با این مفهوم کار خود را آغاز می‌کنیم.

از نظر وبر عقلانیتی وجود دارد که فقط در غرب متجلی شده و سرمایه‌داری را شکل داده (یا حداقل به شکل‌گیری آن کمک کرده) و آینده‌ی پیش‌بینی‌پذیر ما را رقم زده است. تعیین این عقلانیت که مظاهر متعددی (و اغلب مظاهر متناقضی) دارد، تلاشی است که بخش عمده‌ی آثار او را تشکیل می‌دهد. «روح سرمایه‌داری» آنطور که در جلد اول مجموعه‌ی مقالات وبر درباره‌ی جامعه‌شناسی دین، توصیف شده است یکی از مظاهر عقلانیت است، مقدمه‌ی این اثر به شکل منظمی نشان می‌دهد که عقلانیتی که در سرمایه‌داری، تدوین شده (Formulated) و به‌کار گرفته شده است به شکل بنیادی، صنعتی‌شدن غرب را از دیگر اشکال اقتصادی و تکنولوژی متمایز می‌سازد.

اجازه دهید قبل از هر چیز عناصری را برشماریم که مشخصات مفهوم وبری عقل هستند:

(۱) ریاضی‌کردن فزاینده‌ی تجربه و دانش، ریاضی‌کردنی که ابتدا در علوم طبیعی و پیشرفتهای خارق‌العاده‌ی آن آغاز می‌شود و سپس گسترش می‌یابد و در سایر علوم و همچنین در خود «آداب زندگی» نیز به‌کار گرفته می‌شود (کمی‌شدن عام).

(۲) تأکید بر ضرورت تجربیات عقلانی و براهین عقلانی در سازمان علم و همچنین در آداب زندگی.

۳) حاصل چنین سازمانی است که برای وبر مهمترین مسأله به‌شمار می‌رود، یعنی همان تکوین و استحکام یافتن سازمانی متشکل از کارمندانی اداری که به شکل عام و فنی تعلیم یافته باشند. سازمانی که به «وضعیت گزیرناپذیر کل حیات ما بدل می‌شود»^۳ با توسل به این ویژگی آخر است که انتقال از عقل نظری به عقل عملی یعنی به شکل تاریخی عقل میسر می‌گردد که آگاهی از تاریخمندی ویژه آن از همان آغاز در برداشت و برآز عقل نهفته بود، برداشتی که به دقت به سبب تجریدی بودن عقل حاصل آمده بود. به هر تقدیر ما خواهیم دید که او نتوانست در جریان تحلیل‌هایش پابندی خود را به آن حفظ کند و در مقاطع بحرانی خطا کرد. در جامعه‌شناسی وبر عقلانیت صوری به عقلانیت سرمایه‌داری بدل می‌گردد و بنابراین به صورت رام‌کردن روش‌شناختی «کشش به دست‌آوردطلبی» غیرعقلانی جلوه‌گر می‌شود، رام‌کردنی که تجلی نوعی آن «ریاضت‌کشی این جهانی» است.

در جریان این «رام‌کردن» عقل غربی به عقل اقتصادی سرمایه‌داری بدل می‌شود یعنی جهد و کوشش برای کسب سود مستمر و فعالیت مداوم و عقلانی اینترپرایز (enterprise) سرمایه‌داری، بدین سبب است که عقلانیت، شرط سودآوری می‌شود که آن هم به سمت محاسبه‌ای نظام‌مند و روشمند یعنی به سمت «حسابرسی سرمایه»^۴ می‌رود.

بنیان این عقلانیت، انتزاع است که در عین حال هم نظری است و هم عملی و حاصل کار سازمانهای اجتماعی و علمی و عامل تعیین‌کننده دوره سرمایه‌داری است؛ یعنی دوره‌ای که طی آن کیفیت به کمیت تقلیل می‌یابد. عقل انتزاعی به عنوان عامل کارکردی شدن عام (که تجلی اقتصادی آن ارزش مبادله است) به پیش شرط کارآیی محاسبه‌پذیر بدل می‌شود و آنجا که فرآیند کارکردی شدن، سلطه بر تمامی موارد و روابط خاص (از طریق تقلیل آنها به کمیات و ارزشهای مبادله) را ممکن می‌سازد به کارآیی عام نیز بدل می‌شود. عقل انتزاعی در سلطه محاسبه‌شونده و محاسبه‌شده طبیعت و انسان تشخیص می‌یابد. از این رو عقلی که مورد نظر وبر است به صورت عقل تکنیکی، یعنی به عنوان تولید و تغییرشکل مصالح (اشیاء و انسانها) به دست دستگاه روشمند - علمی، ظهور می‌کند. هدف از ساختن این دستگاه کارآیی محاسبه‌پذیر بوده است؛ عقلانیت موجود در این دستگاه اشیاء و انسانها، کارخانه‌ها و ادارات، کار و تفریح را سازمان می‌دهد و کنترل می‌کند. ولی با چه هدفی آنها را کنترل می‌کند؟ تا به اینجا مفهوم وبری عقل مفهومی «صوری» بوده است یعنی انتزاعی کمی‌کننده که از همه موارد خاص حاصل شده است، انتزاعی که کارآیی محاسبه‌پذیر عام دستگاه سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد. ولی اینجاست که محدودیتهای عقل صوری نمایان می‌شود: نه هدف ویژه ساختار علمی - تکنیکی و نه مصالح

آن (سوزها و ایزه‌های آن) هیچیک، از مفهوم عقل قابل استنتاج نیستند؛ آنها از همان ابتدا این مفهوم «ارزش‌خنثی» و صوری را از هم می‌پاشند.

بنابر تحلیل وبر از عقلانیت سرمایه‌داری این عناصر که نسبت به عقل «بیرونی» هستند و به همین سبب به لحاظ مادی آن را محدود می‌سازند در دو واقعیت تاریخی جلوه‌گر می‌شوند:

(۱) تهیه و تدارک نیازهای انسانی (که هدف فعالیت اقتصادی است) در چارچوب فعالیت اینترپرایز خصوصی و موفقیت‌های محاسبه‌پذیر آن برای کسب سود انجام می‌گیرد یعنی در چارچوب سودی که حاصل کار انترپروتر فردی یا اینترپرایز است، و

(۲) در نتیجه، بقای افرادی که نیازهایشان باید برآورده شود به فرصت‌های سودآور فعالیت اینترپرایز سرمایه‌داری، بستگی دارد. این وابستگی در شکل افراطی آن در کار «آزاد» که در اختیار انترپروتر است تجسم می‌یابد.

برحسب برداشت وبر، این واقعیتها به صورت داده‌هایی از خارج، از پیش در اختیار عقل صوری قرار می‌گیرند ولی به عنوان واقعیت‌هایی تاریخی، اعتبار کلی خود مفهوم را محدود می‌سازند. بنا به نظر وبر مهمترین واقعیت عقلانیت سرمایه‌داری، اینترپرایز خصوصی است؛ انترپروتر، شخصی آزاد است که مسئولیت محاسبات و خطرات فقط بر عهده خود اوست. با توجه به چنین کارکرد و وظیفه‌ای او بورژواست، و آداب زندگی بورژوا در ریاضت‌کشی این جهانی تجلی می‌یابد. آیا امروزه هنوز هم این برداشت معتبر است؟ آیا بورژوازی که وبر آن را عامل تحول صنعتی قلمداد می‌کرد هنوز هم در مرحله سرمایه‌داری متأخر عامل تحول صنعتی است؟ آیا عقلانیت سرمایه‌داری متأخر همان عقلانیتی است که از ریاضت‌کشی این جهانی سرچشمه می‌گیرد؟ تصور من این است که پاسخ به این پرسشها باید منفی باشد. در جریان تحول عقلانیت سرمایه‌داری صفاتی که وبر به آن نسبت می‌دهد از هم گسسته و منسوخ شده‌اند. و این گسستگی باعث می‌شود که عقلانیت صنعتی شدن به شیوه سرمایه‌داری به صورتی بسیار متفاوت جلوه‌گر شود: در پرتو غیرعقلانی بودن آن. با اشاره فقط به یک جنبه از آن می‌توان گفت که «ریاضت‌کشی این جهانی» در سرمایه‌داری متأخر، دیگر به صورت نیرویی محرک عمل نمی‌کند؛ بلکه به صورت غل و زنجیری درآمده که در خدمت بقا و نگهداری نظام قرار گرفته است. کینز (Keynes) به‌طور کلی ریاضت‌کشی این جهانی را رد می‌کند و می‌گوید هرگاه این ریاضت‌کشی بخواهد مانع تولید و مصرف کالاهای اضافی شود به صورت خطری برای «جامعه مرفه» درخواهد آمد، مطمئناً حتی سرمایه‌داری متأخر (Late Capitalism) هم بر «انکارِ نفس» (Renunciation) بنا شده است: شرط رسیدن به انباشت فزاینده سرمایه، تلاش و مبارزه‌ای برای

بقا و شدت بخشیدن هر چه بیشتر و بیشتر به استثمار کارگران است. «برنامه‌ریزی برای منسوخ کردن و از رده خارج کردن» و غیرعقلانیتی روشمند به ضرورتی اجتماعی بدل شده است ولی این امر دیگر آداب زندگی بورژوا به عنوان طبقه‌ای که نیروهای تولیدی را بسط و گسترش می‌دهد نیست بلکه نشان تخریبی مثمرتر (Productive destruction) تحت نظارت مدیریت تام است، و حسابرسی سرمایه‌ای سودآوری ریاضی شده و کارآیی، بزرگترین پیروزیهای خود را در محاسبه کشتار و کشتارهای جمعی و در محاسبه خطر نابودی ما در مقایسه با خطر نابودی دشمن جشن می‌گیرد.

در جریان شکفته شدن عقلانیت سرمایه‌داری، غیرعقلانیت به عقل بدل می‌شود: عقل به عنوان تحول و گسترش سراسیمه‌وار تولید، غلبه بر طبیعت و وسعت بخشیدن به انبوه کالاها (و میزان در دسترس بودن این کالاها برای اقشار گسترده جمعیت)؛ و ما به این سبب آن را غیرعقلانی می‌نامیم که تولید سطح بالاتر و سلطه بر طبیعت و رفاه اجتماعی، به نیروهای مخربی بدل می‌شوند. این تخریب نه فقط مجازی (Figurative) است، مثل زیر پا گذاشتن ارزشهای فرهنگ والا، بلکه واقعی نیز هست: مبارزه برای بقا هم در سطوح ملی و هم در سطوح بین‌المللی شدت می‌یابد و پرخاشگری و خشونت‌های سرکوب‌شده با مشروعیت پیدا کردن سبعیت قرون وسطایی (شکنجه) و همچنین با تخریب و نابودی انسانها که به صورت علمی سازمان یافته شده است، سر می‌کشایند و آزاد می‌شوند. آیا ماکس وبر چنین تحولی را پیش‌بینی کرد؟ اگر منظور «بیان» این امر به صورت پیشگویی باشد پاسخ منفی است. ولی چنین تحولی به طور ضمنی در طرح مفهومی او آمده است - ولی در چنان سطح عمیقی به آن اشاره شده است که این تحول، قطعی و تغییرناپذیر، و به تبع آن (در معنای بدکلمه) عقلانی جلوه می‌کند. در جریان تحلیل وبر، مفهوم ارزشخشی بودن عقلانیت سرمایه‌داری به مفهومی انتقادی بدل می‌شود - انتقادی، نه فقط در معنای «علم ناب» بلکه همچنین در معنای نقدی که ارزیابی و تعیین هدف می‌کند، نقدی از شی‌واره‌شدن و غیرانسانی شدن.

اما بعد، نقد متوقف می‌شود، آن امور را به عنوان اموری اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرد و لحن پوزشخواهانه به خود می‌گیرد - بدتر از آن نقد او به رد بدیلی متحمل دست می‌زند، رد عقلانیتی تاریخی که کیفیتی متفاوت دارد. وبر خود با ذکاوت، محدودیت طرح مفهومی خود را بازمی‌شناسد. او خود را «بورژوا» معرفی می‌کند و کارش را همان رسالت تاریخی بورژوازی قلمداد می‌کند؛ تحت عنوان همین رسالت اعلام شده، او پیوستگی میان اقشاری را که نماینده بورژوازی آلمانی هستند با سازمان‌دهندگان ارتجاع و سرکوب می‌پذیرد. پیشنهاد او در مورد

دشمنان سیاسی اش در جناح چپ افراطی فرستادن آنان به تیمارستان و باغ وحش و یا اعدام با تپانچه بود. او بر روشنفکرانی که زندگی خود را در راه انقلاب وقف کرده اند خشم می گیرد.^۵ عقاید شخصی وبر در اینجا روشن کننده مفاهیمی هستند که او به کارشان می برد؛ این امر شخصی نشان می دهد که چگونه مفهوم خود عقل در مضمون انتقادی آن نهایتاً وابسته به ریشه آن است: «عقل» همچنان عقل بورژوایی یا در واقع بخشی از عقل بورژوایی یعنی عقل فنی سرمایه داری باقی می ماند.

حال اجازه دهید دست به بازسازی تحول درونی مفهوم وبری عقل سرمایه داری بزنیم. خطابه او در فرایبورگ کل صنعتی شدن سرمایه داری را به عنوان شکلی از سیاستهای قدرت یا به عبارت دیگر به عنوان امپریالیسم تصویر می کند. فقط تحول صنایع بزرگ می تواند متضمن استقلال ملت در مبارزه حاد و شدید و رقابت آمیز در سطح بین المللی باشد. سیاستهای قدرت امپریالیستی مستلزم صنعتی شدن جامع و فراگیر است و بالعکس. اقتصاد می بایست در خدمت دولت ملی باشد و باید با ابزارهای آن هماهنگی داشته باشد. چنین ابزارهایی عبارت اند از استعمار و قدرت نظامی. ابزارهایی برای تحقق اهداف و ارزشهای فراعلمی که اقتصاد ارزشخشی باید خود را تابع آنها سازد. عقل دولت به عنوان عقلی تاریخی مستلزم حکومت طبقه ای است که قادر به اجرا و اعمال صنعتی شدن باشد و به تبع آن بتواند بر رشد ملی تأثیر بگذارد یعنی حکومت باید در دستان بورژوازی قرار گیرد. خطر هنگامی به وجود می آید که قدرت در دست طبقه ای باشد که به لحاظ اقتصادی رو به زوال است^۶ (مثل یونکرها در آلمان). از این روست که از نظر وبر علم اقتصاد زیر فشار ارزشهای سیاسی و فراعلمی به انتقادی، سیاسی - جامعه شناختی از دولتی بدل می شود که بیسمارک آن را بنا نهاد. و این نقد به شیوه ای بی سابقه و تکان دهنده آینده را پیش بینی می کند: در آلمان طبقه بورژوا یعنی طبقه ای که به لحاظ تاریخی برگزیده و منتخب است «بی تجربه و خام» است و به سبب ضعف خود به امید و انتظار سزای نشسته است که کارهای او را برایش انجام دهد.^۷

در آن زمان به قدرت رسیدن طبقه بورژوا به معنای دموکراتیزه کردن دولتی بود که هنوز ماقبل بورژوایی بود. ولی بورژوازی آلمانی به سبب بی تجربگی سیاسی نه می توانست دموکراتیزه شدن را متحقق کند و نه می توانست آن را به تأخیر اندازد و در آرزوی سزاریسیم نشسته بود. دموکراسی که شکلی سیاسی است و متناظر با صنعتی شدن سرمایه دارانه است احتمالاً در معرض آن بود که به دیکتاتوری رأی دهندگان (plebiscitary) بدل شود؛ عقل بورژوا، کاریزمایی غیر عقلانی را فرامی خواند. همین دیالکتیک دموکراسی بورژوایی است که مستمراً

و بر را نگران می‌کند و نه دیالکتیک عقل بورژوازی و این امر به شکل صریح و قاطعی در کتاب جامعه و اقتصاد بیان شده است و ما به آن بازخواهیم گشت. در اینجا باید اذعان کرد که و بر بهتر از اغلب سوسیالیستهای معاصر خود توانست به درستی تحول آتی طبقه دیگری را پیش‌بینی کند که سرمایه‌داری را قوام می‌بخشد یعنی طبقه پرولتاریا. علاوه بر این او تقریباً بدون کم‌وکاست به تکرار گفته‌های بیسمارک در اوایل دهه ۱۸۶۵ پرداخت. و بر در خطابه خود در سال ۱۸۹۵ به وضوح می‌گوید که «خطری از جانب توده‌ها وجود ندارد»^۸، این طبقات تحت سلطه حتی نمی‌توانند مانع سیاستهای امپریالیستی شوند چه رسد به اینکه منجر به شکست آن گردند. بلکه «طبقات حاکم و در حال صعود» هستند که تهدیدی برای بخت بقای ملی در رقابت بین‌المللی به‌شمار می‌آیند.

خصوصیت محافظه‌کارانه توده‌ها و گرایشهای سزارگونه طبقات حاکم: این تغییرات در سرمایه‌داری متأخر بود که و بر پیش‌بینی کرده بود. و بر برخلاف نظریه مارکسیستی، ریشه این تغییرات را در ساخت خود سرمایه‌داری نمی‌دانست. «عدم بلوغ سیاسی» تا زمانی که قادر به تعریف عواملی نباشد که در پس و پشت واقعیت پنهانند، مقوله‌ای سست است - که در اینجا مصداق آن این است که تولید سرمایه‌داری ممکن نیست بتواند با رقابت آزاد، بازار آزاد را حفظ کند. تولید سرمایه‌داری، خود از محدودیتهایی که در نهادهای دموکراتیک جامعه مبتنی بر بازار وجود دارد، فراتر می‌رود. سلطه به عنوان نقطه اوج‌گیرناپذیر گروه‌بندی (Regimentation)، در بوروکراسی و بر بوروکراسی متمرکز می‌شود. آنچه در زمینه سرمایه‌داری لیبرالی به عنوان عدم بلوغ سیاسی ظاهر می‌شود در سرمایه‌داری سازمان‌یافته به بلوغ سیاسی بدل می‌گردد.

و اما درباره بی‌آزار بودن طبقات تحت سلطه؟ حتی آن هنگام که و بر هنوز در قید حیات بود این طبقات در لحظه‌ای تاریخی می‌توانستند مسبب شکست سیاستهای امپریالیستی شوند. به هر تقدیر، بعد از آن، بلوغ سیاسی بورژوازی و کارآیی فکری تولید سرمایه‌داری امور را در دست گرفتند و پیش‌بینی و بر را تأیید کردند.

حال بگذارید مفهوم سرمایه‌داری و بر را در جایی بررسی کنیم که (ظاهراً) از زمینه انضمامی سیاستهای قدرت امپریالیستی جدا شده و در شکل ناب علمی ارزش‌خنثای آن بسط یافته است: در کتاب جامعه و اقتصاد. در اینجا سرمایه‌داری که صورتی از «کسب و کار اقتصادی عقلانی» است در وهله اول به عنوان «صورتی ویژه از محاسبه پولی» تعریف می‌شود:

حسابرسی سرمایه‌داری، ارزیابی و محاسبه موقعیتهای سودآور است و... این امر از طریق مقایسه ارزشهای مالی کل دارایی (ثابت و جاری) در ابتدا و انتهای یک دوره واحد کاری با هدف سودآوری،

انجام می‌شود و یا در مورد فعالیتهای کسب سود مستمر از طریق مقایسهٔ اولین و آخرین ترازنامه‌ها در دورهٔ حسابرسی صورت می‌گیرد.^۹

تلاش - که آدمی و سوسه می‌شود آن را تلاشی تحریک‌کننده بنامد - برای تعریف سرمایه‌داری به روشی صرفاً علمی، و انتزاع این مفهوم از هر آنچه انسانی و تاریخی است حتی در شیوهٔ نگارش خوفناک وبر نیز آشکار است. مسألهٔ اساسی در اینجا هیچ چیز نیست مگر کسب و کار. تأکید وبر در صفحهٔ بعد کاملاً عکس چنین نگرشی است و تقریباً تکان‌دهنده است: «از این رو حسابرسی سرمایه به لحاظ صوری در عقلانیت‌ترین وجه خود، مبارزهٔ انسان با انسان را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد.»^{۱۰} آنچه حسابرسی سرمایه بر سر آدمیان می‌آورد در تعریف انتزاعی اول دقیقتر مشخص می‌شود تا در تعریف انضمامی دوم: غیرانسانی بودن در عقلانیت حاکم بر ترازنامه‌های اولیه و نهایی مستتر است.

«به لحاظ صوری عقلانی‌ترین» وجه حسابرسی سرمایه وجهی است که انسان و «اهداف او» در آن فقط به عنوان متغیرهایی جهت محاسبهٔ بختهای کسب سود و منفعت در نظر گرفته شوند. در این عقلانیت صوری، ریاضی‌کردن، تا به آن حد می‌رسد که به نفعی واقعی خود زندگی می‌انجامد، در افراطیترین حالت، یعنی خطر مرگ بر اثر گرسنگی، این محاسبه به انگیزهٔ فعالیت اقتصادی کسانی تبدیل می‌شود که هیچ چیز ندارند:

برای کسانی که دستمایه‌ای در اختیار ندارند، تحت وضعیت اقتصاد بازار، انگیزهٔ دست‌زدن به فعالیتهای اقتصادی ... معمولاً ... روبه‌رو شدن با این خطر است که این‌گونه افراد هم برای بقای خود و هم برای بقای افراد تحت تکفلشان مثل فرزندان، همسران و گاهی اوقات والدین یعنی افرادی که معمولاً فرد باید از آنها نگهداری کند، توشه‌ای تدارک ندیده‌اند.^{۱۱}

وبر بارها و بارها عقلانیت صوری را در تقابل با عقلانیت مادی (بنیانی) تعریف می‌کند، عقلانیتی که در آن بقای اقتصادی انسان «از دیدگاه اصول ارزشی معینی (از هر نوع که باشد) مورد توجه قرار می‌گیرد.»^{۱۲}

از این رو عقلانیت صوری نه فقط با جهت‌گیریها و اهداف مبتنی بر ارزش «سنتی» بلکه با اهداف و جهت‌گیریهای انقلابی نیز در تضاد است. به عنوان مثال ماکس وبر از یک سو به تناقض میان عقلانیت صوری و از سوی دیگر به تلاشهایی اشاره می‌کند که برای برطرف کردن تفکیک قدرت صورت می‌گیرد (جمهوری شوروی، حکومت مبتنی بر عرف، کمیتهٔ امنیت عمومی)^{۱۳}،

به عبارت دیگر تلاشهایی برای تغییر انقلابی شکل موجود سلطه. ولی آیا عقلانیت صوری که در اقتصاد سرمایه‌داری متجلی می‌شود، حقیقتاً تا به این حد صوری است؟ در اینجا بار دیگر تعریف آن را متذکر می‌شویم:

اصطلاح «عقلانیت صوری کنش اقتصادی» برای تعیین میزان محاسبه کمی یا حسابرسی استفاده می‌شود که به لحاظ تکنیکی امکان‌پذیر است و همچنین کاربرد عملی دارد. نظام فعالیت اقتصادی به لحاظ صوری بر طبق درجه‌ای که تدارکات و پیش‌بینی‌های نیازها را بتواند با اصطلاحات عددی و حسابی و از این قبیل بیان کند، عقلانی نامیده می‌شود.^{۱۴}

برحسب این تعریف، اقتصادی کاملاً برنامه‌ریزی شده که اقتصادی غیرسرمایه‌داری است آشکارا از حیث عقلانیت صوری، در مقایسه با اقتصاد سرمایه‌داری عقلانیت‌تر خواهد بود، چرا که اقتصاد سرمایه‌داری در مورد محاسبه‌پذیری منافع خاص اینترپرایز و «آزادی» بازار (هرچند گروه‌بندی شده) برای خود محدودیتهایی ایجاد می‌کند. اگر ویر صراحتاً چنین اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ای را ارتجاعی و حتی به لحاظ رئالیستی نیز ممکن اعلام می‌کند، در وهله اول به سبب دلائل تکنولوژیکی اینکار را می‌کند: در جامعه صنعتی مدرن جدایی کارگران از ابزار تولید به ضرورتی تکنیکی بدل شده است که نیازمند هدایت و کنترل فردی و خصوصی ابزار تولید است، یعنی نیازمند اقتدار انترپرونی که شخصاً در اینترپرایز مسئولیت را بر عهده دارد. از اینرو واقعیت به نهایت مادی و تاریخی اینترپرایز خصوصی - سرمایه‌داری (در معنای وبری) به عنصر ساختاری صوری سرمایه‌داری و خود فعالیت اقتصادی عقلانی بدل می‌شود.

ولی کارکرد اجتماعی و عقلانی کنترل فردی تولید که مبنای آن جدایی کارگر از ابزار تولید است از این هم فراتر می‌رود. از نظر ماکس وبر این امر ضمانت‌کننده انضباطی (discipline) سازمانی است که از حیث تکنیکی و اقتصادی ضروری است، انضباطی که به صورت الگوی کل نظامی همگانی درمی‌آید که جامعه صنعتی مدرن طالب آن است. از نظر ویر حتی بنیان سوسیالیسم هم در نظم کارخانه‌ای است: «از چنین وضعیتی در زندگی و از چنین نظامی در کارخانه بود که سوسیالیسم مدرن متولد شد.»^{۱۵}

بنابراین «تابعیت از نظم کاری» - که ویژگی اینترپرایز آزاد است - از یک طرف، عقلانیت سلسله‌مراتبی شخصی، ولی از طرف دیگر، سلطه عقلانی چیزها بر انسان است، یعنی «سلطه ابزار بر اهداف (برآوردن نیازها)». و بر با این کلمات در واقع از تزی سوسیالیستی نقل قول می‌کند.^{۱۶} او در عین حال که آن را رد نمی‌کند، ولی بر این باور است که حتی جامعه‌ای

سوسیالیستی نیز این عامل بنیانی یعنی جدایی کارگر از ابزار تولید را تغییر نمی‌دهد چرا که این جدایی صرفاً شکل پیشرفتِ تکنیکی و صنعتی شدن است. حتی سوسیالیسم نیز تابع عقلانیت آن باقی خواهد ماند، چرا که در غیر این صورت نمی‌تواند به عهدی که برای ارضای کلی نیازها و آرام‌کردنِ مبارزه برای بقا بسته است، پایبند باقی بماند. فقط با کنترل عقلانی انسان بر انسان است که می‌توان کنترل اشیاء بر انسان را از غیرعقلانیت زدود. از این‌رو این پرسش برای سوسیالیسم هم پیش می‌آید: «پس چه کسی قرار است این اقتصاد جدید را اداره و هدایت کند؟»^{۱۷}

از این‌رو صنعتی شدن به مثابه تقدیر جهانِ مدرن تلقی می‌شود و برای صنعتی شدن چه از نوع سرمایه‌داری باشد و چه از نوع سوسیالیستی، پرسش سرنوشت‌ساز این است: عقلانیت‌ترین شکل کنترل بر صنعتی شدن و به تبع آن عقلانیت‌ترین شکل جامعه چیست؟ («عقلانیت‌ترین» هنوز به معنای عقلانیتی صوری است که صرفاً با کارکرد نظم‌یافته و محاسبه‌پذیر نظام خود تعیین می‌شود). ولی به نظر می‌رسد که این عقلانیت صوری به تدریج در جریان تحول منطقی تحلیل و بر تغییر یافته باشد. هنگامی که مسأله سلطه و کنترل پیش می‌آید این عقلانیت به دلیل پویایی درونی‌اش خود را تابع عقلانیتی دیگر می‌سازد، یعنی تابع عقلانیت سلطه. دقیقتر اینکه از آنجا که این عقلانیت صوری از ساخت خود فراتر نمی‌رود و به‌جز نظام خود به‌عنوان هنجار محاسبات و کنشهای محاسبه‌کننده، چیزی ندارد، به مثابه یک کل وابسته، «از خارج» و از طریق چیزی غیر از خودش معین می‌شود؛ بر همین سیاق است که عقل بنا به تعریف خاص وبر «مادی» (material) می‌شود.

صنعتی شدن «تقدیر» است، سلطه «تقدیر» است - برداشت ماکس وبر از «تقدیر» به نحوی مثالی مبین، محتوای مادی تحلیل صوری اوست. «تقدیر» قانون حاکم بر اقتصاد و جامعه‌ای است که وسیعاً مستقل از افراد است، و تخلف از این قانون به معنای نابودکردن خود است، ولی جامعه «طبیعت» نیست. پس چه کسی حاکم بر سرنوشت است؟ صنعتی شدن مرحله‌ای از تحول قابلیت‌ها و نیازهای انسانهاست. مرحله‌ای از مبارزه آنها با طبیعت و نیز با یکدیگر است. روند پیش‌رفتن چنین تحولی می‌تواند صورتهای متفاوت و همچنین اهداف بسیار متفاوتی داشته باشد، نه فقط صورتهای کنترل، بلکه صورتهای تکنولوژی و در نتیجه صورتهای نیازها و برآوردن آنها به هیچ‌وجه «مقدر و محتوم» نیستند، بلکه فقط آن هنگام مقدر می‌شوند که به عنوان حاصل قهر (coersion) مادی و اقتصادی و روانی، ضمانت اجتماعی بیابند. ریشه برداشت وبر در چنین تحلیلی نهفته است، او نابینایی جامعه‌ای را تعمیم می‌دهد که خود را مستقل از افرادش

بازتولید می‌کند، جامعه‌ای که در آن قانون سلطه به عنوان قانون تکنولوژیکی عینی ظاهر می‌شود. به هر حال در واقع این قانون نه «مقدر» است نه «صوری». پس زمینه تحلیل و بر پس‌زمینه‌ای تاریخی است که در آن عقل اقتصادی به عقل سلطه بدل شده است - سلطه تقریباً به هر قیمتی. این تقدیر امری است که حادث شده است و از این روست که می‌تواند محو و زایل نیز بشود. هر تحلیل علمی که به این احتمال محو و زایل شدن متعهد نباشد، نه به عقل، بلکه به عقل سلطه استقراریافته متعهد است، چرا که هیچ نوع ساختاری نیست که طرح شده و یا ساخته شده نباشد و وابستگی این چنین نداشته باشد. در پیوستار تاریخ که همه فعالیت‌های اقتصادی در آن صورت می‌گیرد عقل اقتصادی همواره عقل سلطه است. عقلی که به لحاظ تاریخی و اجتماعی تعیین‌کننده فعالیت اقتصادی است. سرمایه‌داری صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه ریاضی شده و «علمی» باشد، سلطه‌ای تکنولوژیک و ریاضی شده بر انسانهاست؛ و سوسیالیسم صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه تکنولوژیک و علمی باشد، مقدمات تخریب سلطه را فراهم می‌کند.

اگر در نتیجه این امر در آثار وبر تحلیل صوری سرمایه‌داری به تحلیل اشکال سلطه بدل می‌شود، سبب عدم پیوستگی در مفهوم یا روش نیست، نفس ناب بودن مفاهیم و روش وبر نشانگر غیر ناب بودن آنهاست. و سبب این امر این نیست که وبر جامعه‌شناسی بد است و افکارش نامنسجم است، بلکه سبب این است که او موضوع مورد مطالعه‌اش را می‌شناسد: حقیقت به نقد و نقد به اتهام تبدیل می‌شود و اتهام زدن به کارکرد علم حقیقی بدل می‌گردد. اگر او علم اقتصاد را از همان اول، در خطابه‌های خود، تابع سیاست ساخت، این امر، این قدرت و مهارت، خود را در پرتو کل آثار وبر، به عنوان منطق درونی روش او نمایان می‌سازد. علم شما باید «ناب» باقی بماند، فقط در این صورت است که می‌توانید به حقیقت وفادار بمانید. ولی این حقیقت شما را مجبور می‌کند تا آن چیزی را بازشناسید که موضوعات (objects) علم شما را «از خارج» تعیین می‌کند و شما در برابر آن هیچ‌گونه قدرتی ندارید. رهایی شما از ارزش‌داوری به همان اندازه که ضروری است، ظاهری نیز هست، چرا که ارزش‌خفتایی، فقط آن هنگام واقعی است که قدرت مقاومت در برابر مداخله را داشته باشد و گرنه هم به قربانی و هم به دستیار هر نوع قدرتی تبدیل خواهد شد که بخواهد از آن استفاده کند.

عقلانیت صوری سرمایه‌داری در دو جا با محدودیت درونی‌اش مواجه می‌شود:

۱) در اینترپرایز خصوصی یا انترپرویزر خصوصی به مثابه سوژه حقیقی ماهیت محاسبه‌شده

فعالیت اقتصادی؛

۲) در جدایی‌کارگر از ابزار تولید یعنی کار آزاد.

از نظر وبر این دو مورد به عقلانیتی تعلق دارند که مختص سرمایه‌داری است؛^{۱۸} این دو، ضرورت‌هایی تکنولوژیکی‌اند، از نظر او این دو مورد به مثابه بخش لایتجزای عقلانیت سرمایه‌داری (و حتی اقتصادی) در جامعه صنعتی مدرن بنیان سلطه‌اند. اگر چنین باشد، خود سلطه را می‌بایست به عنوان شکل عقلانیت اقتصادی مدرن متصور شد و این همان کاری است که وبر در تحلیل بوروکراسی سعی در انجامش دارد.

کنترل بوروکراتیک، از صنعتی‌شدن فراینده جدایی‌ناپذیر است؛ این کنترل، حداکثر کارایی شدت یافته سازمان صنعتی را به سطح کل جامعه می‌کشاند. کنترل بوروکراتیک به سبب «دقت و ثبات قدم و نظم و انضباط و قابل اتکا بودن و سخن کوتاه به سبب محاسبه‌پذیر بودن هم برای سران سازمان و هم برای آنها که با آن سروکار دارند، عقلانیترین شکل کنترل است...»^{۱۹} و اینهمه به سبب این است که کنترل بوروکراتیک «سلطه‌ای است از طریق دانش» دانشی یقین‌پذیر و محاسبه‌پذیر و محاسبه‌کننده، دانشی تخصصی. به عبارت بهتر این دستگاه (apparatus) است که مسلط می‌شود زیرا کنترلی که بر دانش تخصصی مبتنی است فقط زمانی کنترل بر دستگاه محسوب می‌شود که کاملاً با نیازها و امکانات تکنیکی آن سازگار باشد. به همین سبب است که «سلطه غیر متخصصان بر دستگاه فقط تا حدودی ممکن است؛ در درازمدت معمولاً کارمندان ثابت و تعلیم‌دیده فنی بر دستگاه سلطه دارند نه رؤسای آنها یعنی وزرای دولت که متخصص نیستند.»^{۲۰*}

باز هم وبر تأکید می‌کند که هرگونه «سوسیالیسم عقلانی» صرفاً «می‌بایست مدیریت بوروکراتیک را در ید خود گیرد و آن را بسط و گسترش دهد چرا که این مدیریت چیزی نیست مگر سلطه عینی صرف. سلطه‌ای که شرایط عینی، خود خواستار آن هستند و برای اغلب اهداف گوناگون سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و همچنین برای نهادها به طور یکسان معتبر است. وضعیت‌های عینی، خود دستگاه‌هایی معین و مشخص‌اند که از حیث تولید و کارایی می‌توانند هرچه بیشتر توسعه یابند و از حیث محاسبه‌پذیری هر چه بیشتر دقیق شوند.

مدیریت علمی تخصصی دستگاه به مثابه سلطه‌ای که به لحاظ صوری عقلانی است؛ شیء‌واره شدن عقل، شیء‌واره شدن به مثابه عقل، پرستش شیء‌وارگی. ولی ستایش به نفی خود بدل می‌شود و می‌بایست که به نفی خود بدل شود چرا که دستگاه که مدیریت عینی خود را

* این نقل قول مستقیماً از کتاب وبر ترجمه شد، زیرا مترجم انگلیسی این مقاله آن را اندکی تغییر داده بود و جمله مفهومی نبود. - م.

تحلیل می‌کند، خود ابزار است، وسیله است - و هیچ چیز نیز به عنوان ابزار «صرف» وجود ندارد. حتی مولدترین و شیء‌وارده‌ترین دستگاه، ابزاری برای رسیدن به هدفی خارج از خود است. تا جایی که منظور، دستگاه اقتصادی سرمایه‌داری باشد کافی نیست بگوییم که این هدف، برآوردن نیازهاست. چنین برداشتی در معنای بد کلمه زیاده از حد کلی و انتزاعی است. چرا که همانگونه که ماکس وبر هم متوجه شده بود برآوردن نیازها بیشتر محصول ثانوی فعالیت اقتصادی سرمایه‌داری است تا هدف آن. نیازهای انسان تا جایی ضروری و «به لحاظ صوری عقلانی» اند که انسانها به عنوان مصرف‌کننده مورد تقاضا باشد (آنها از پیش، به عنوان تولیدکننده تا حدودی، غیر ضروری‌اند)، چه بسیار از آنها که به اسقاط‌خانه‌ها فروخته نشده‌اند و روی هم تلنبار نشده‌اند تا نابود شوند یا به شیوه‌ای غیر انسانی و پست روزگار بگذرانند، ولی اگر چنانچه مدیریت بوروکراتیک دستگاه سرمایه‌داری با همه عقلانیتش همچنان وسیله باقی بماند و به تبع آن وابسته باشد، در نتیجه به عنوان عقلانیت محدودیت‌های خاص خود را خواهد داشت. بوروکراسی خود را به متابعت قدرتی برتر و فوق بوروکراتیک درخواهد آورد - تبعیت از قدرتی «غیر تجاری». و اگر عقلانیت در مدیریت و فقط در مدیریت تجسم یابد آنگاه این قدرت قانونگذار می‌باید غیرعقلانی باشد. مفهوم وبری عقل به کاریمایی (Charisma) غیرعقلانی منتهی می‌شود.

مفهوم کاریزما در بین تمامی مفاهیم وبری شاید بحث برانگیزترینشان باشد. این مفهوم حتی به عنوان اصطلاح بر این پیشداوری مبتنی است که هر نوع سلطه شخصی موفق را به شیوه‌ای دینی متبرک کند. در اینجا فقط تا آنجا این مفهوم مورد بحث قرار می‌گیرد که بتواند دیالکتیک عقلانیت و غیرعقلانیت را در جامعه مدرن روشن سازد. سلطه کاریزماتیک به مثابه مرحله‌ای دوگانه در فرایند تحول ظهور می‌یابد. از یک سو کاریزم‌گرایی دارد که به سلطه منجمد منافع و سازمان بوروکراتیک آن منافع تبدیل شود؛ از سوی دیگر سازمان بوروکراتیک به تبعیت از رهبر کاریزماتیک‌گرایی دارد.

ماکس وبر در فصل «تغییر شکل کاریزما» به توصیف این امر می‌پردازد که به چه نحو سلطه کاریزماتیک ناب رفته‌رفته خود را به «خصیصه‌ای دائمی» بدل می‌کند. «در این فرایند، سلطه کاریزماتیک به وضعیتهای زندگی روزمره و به قدرتهایی که بر آن سلطه دارند و بیش از همه به منافع اقتصادی سرایت می‌کند.»^{۲۱} آنچه به عنوان کاریزمای فردی واحد و پیروان شخصی او شروع شده بود به سلطه دستگاه بوروکراتیکی بدل می‌شود که حقوق و عملکردهایی را به دست می‌آورد که بر مبنای آن افرادی که به شکل کاریزماتیک تحت سلطه‌اند به «اتباع» (subjects)

منظم و مالیات‌پرداز و وظیفه‌شناسی بدل می‌گردند.

ولی این مدیریت عقلانی توده‌ها و اشیاء نمی‌تواند بدون رهبری کاریزماتیک غیرعقلانی کاری از پیش ببرد، چرا که مدیریت به دقت به همان درجه که حقیقتاً عقلانی است، گرایش به از میان بردن سلطه (و تمایل به مدیریت اشیاء) دارد. با وجود این بنیان دستگاه اداری همواره بر پایه سلطه بنا می‌شود و هدف از استقرار آن نگهداری و قوت بخشیدن به سلطه است. به موازات دموکراتیزه‌شدنی که مدیریت عقلانی مستلزم آن است محدودیت و دستکاری فرایند دموکراتیزه‌شدن نیز پیش می‌رود. سلطه به عنوان امتیاز و برتری منافع خاص و [حق] تعیین سرنوشت به عنوان تجلی منافع عام، بالاجبار وحدت می‌یابند. این شیوه خشن حل تضاد که در عین حال به شکل صوری عقلانی است، یعنی از لحاظ فنی کاراست به شکل کلاسیک در دموکراسی مبتنی بر رأی‌گیری تجلی می‌کند^{۲۲} که در آن مردم تحت شرایطی که از قبل تعیین شده است و کاملاً تحت کنترل رهبران است، به صورت ادواری رهبرانشان را خلع و سیاستهای آنها را معین می‌کنند. از نظر ماکس وبر به همین سبب، حق رأی همگانی نه فقط نتیجه سلطه، بلکه همچنین ابزار آن در دوره اوج و کمال فنی سلطه است. دموکراسی مبتنی بر رأی‌گیری تجلی سیاسی غیرعقلانیتی است که به عقل بدل شده است.

به چه طریق دیالکتیک عقل (که دیالکتیک عقل صوری است) خود را در تحول سرمایه‌داری نشان می‌دهد؟ قدرت دنیوی سرمایه‌داری در برابر ایده‌کاریزم مقاومت می‌کند و وقتی قرار باشد که این اصطلاح برای توضیح جامعه صنعتی معاصر به کار گرفته شود، وبر دچار تزلزل می‌شود، هرچند که در طول جنگ جهانی اول و در اقدامات ضدانقلابی او، نگرش و حتی زبان او اغلب تا مرز تسلیم‌شدن به توهمات کاریزماتیک پیش می‌رفت. ولی تحلیل او آشکارا روند واقعی را نشان می‌دهد: عقل صوری دستگاه اداری که از حیث فنی کامل است، تابع امر غیرعقلانی می‌شود. تحلیل ماکس وبر از بوروکراسی به گونه‌ای است که استتار ایدئولوژیکی نمی‌تواند آن را بپوشاند. او خیلی جلوتر از زمان خود خصوصیت موهوم دموکراسی توده‌ای مدرن را نشان داد، خصوصیتی که مدعی برابری و رفع تضادهای طبقاتی بود. مدیریت بوروکراتیک سرمایه‌داری صنعتی در حقیقت نوعی «تسطیح» (Leveling) است ولی آنچه در اینجا قطعی است صرفاً تسطیح تحت سلطه گان در برابر حاکمان است که گروهی هستند که به لحاظ بوروکراتیک سازمان‌یافته‌اند و در واقع و اغلب حتی به شکل صوری موقعیتی کاملاً خودکامه کسب می‌کنند.^{۲۳} او بارها و بارها تأکید می‌کند که دقیقاً همین دستگاه مدیریتی که از حیث فنی کامل نشده است به سبب عقلانیت صوری خود برای کسی که دستگاه بوروکراتیک را

در اختیار خود دارد، ابزار قدرت درجه یکی است:

وابستگی تقدیر مادی توده‌ها به کارکرد صحیح و مستمر سازمانهای سرمایه‌داری خصوصی که هرچه بیشتر به‌طور بوروکراتیک سازمان می‌یابد به‌طور مستمر در حال افزایش است و به تبع آن اندیشه نابودی آنها بیش از پیش به اندیشه‌ای پوتوپایی بدل می‌شود.^{۲۴}

وابستگی کامل به کارکرد دستگاهی همیشه حاضر به «بنیان هرگونه نظم» بدل می‌شود، و از این رو خود دستگاه دیگر مورد پرسش قرار نمی‌گیرد. «جهت‌گیری تعلیم دیده به سمت تبعیت مطیعانه از این نظامها» به چفت و بست انقیادی مبدل می‌گردد که مردم دیگر از آن آگاه نیستند چرا که نظم که آنان خود را مطیع آن می‌گردانند، خود به شکل دهشتناکی عقلانی است؛ به عبارت دیگر سبب تبعیت مردم آن است که این نظم همه چیز را به صورت بیش از اندازه کارآمدی اداره می‌کند و جهان کالاها و خدمات را به شیوه‌ای محاسبه‌پذیر در دسترس تک تک افرادی قرار می‌دهد که دیگر هیچکدام نگرش و درکی جامع و فراگیر از آن ندارند. عمر ماکس وبر آنقدر کفاف نداد که ببیند چگونه سرمایه‌داری بلوغ یافته به اتکای کارآیی عقل خود، حتی نابودی برنامه‌ریزی شده میلیون‌ها انسان و تخریب برنامه‌ریزی شده کار انسانی را سرمنشأ سعادت بزرگتر و بهتر می‌سازد و چگونه جنون محض نه فقط بنیان ادامه حیات، بلکه بنیان زندگی راحت‌تر می‌شود. او آنقدر زنده نماند که ببیند «جامعه مرفه» زمانی که در خارج از مرزهای خود با فلاکت بشری و سببیت روشمند روبه‌رو می‌شود، قدرت غیر قابل تصور تکنیکی و مادی و فکری خود را به هدر می‌دهد و از آن برای رسیدن به بسیج دائمی سوء استفاده می‌کند. وبر حتی پیش از برملا شدن قدرت این عقل، در مورد خطر تسلیم شدن دستگاه مدیریتی بوروکراتیک عقلانی به برترین مرجع غیر عقلانی هشدار داده بود، تسلیمی که خود ثمره عقلانیت این دستگاه است. در وهله اول در چارچوب طرح مفهومی وبر این امر کاملاً بدیهی است که مدیریت جامعه صنعتی مستلزم آن است تا از خارج و از بالا هدایت شود: «هر مدیریتی مستلزم نوعی سلطه است، چرا که برای هدایت آن نوعی قدرت فرمانروایی می‌بایست همواره در دست کسی قرار گیرد.»^{۲۵} انترپروتر سرمایه‌دار درست مثل پادشاهی که در رأس امپراطوری قرار دارد، از تربیت و مهارت اداری به «مفهوم مادی کلمه» بهره‌ناچیزی دارد. هیچگونه ویژگی تخصصی از او خواسته نمی‌شود: «از این رو سلطه بوروکراتیک به طور اجتناب‌ناپذیری در رأس خود عنصری دارد که حداقل می‌توان گفت که به‌طور ناب بوروکراتیک نیست.»^{۲۶} به این دلیل می‌گوییم «اجتناب‌ناپذیر» که عقلانیت ارزشمندی حاکم بر مدیریت، وابسته به ارزشها و اهدافی است که

از خارج به آن وارد می‌شود. وبر در خطابه خود، سیاست قدرت دولت ملی را به منزله امری تعریف کرده بود که به اقتصاد، ارزش و هدف می‌دهد. سرمایه‌داری نیز به همین ترتیب به منزله امپریالیسم تعریف شد.

در کتاب اقتصاد و جامعه از برخی از ویژگیهای اقتصاد امپریالیستی نام برده می‌شود و همگی آنها تحت مفهوم «سرمایه‌داری که جهت سیاسی دارد» خلاصه می‌شود. آنگاه وبر می‌گوید: از ابتدا نیز مشخص است که آن دسته از وقایع که جهت سیاسی دارند و امکانات (سیاسی) کسب سود را فراهم می‌کنند، اگر از لحاظ جهت‌گیری به سمت فرصتهای بازار در نظر گرفته شوند، به لحاظ اقتصادی غیرعقلانی هستند...»^{۲۷} و به عنوان اموری غیرعقلانی می‌توانند جای خود را به امور دیگری بدهند. کنترل اقتصاد سرمایه‌داری نه فقط نیازمند کیفیتی تخصصی نیست، بلکه تا حد زیادی جایگزین‌شدنی است.

از این‌رو سرمایه‌داری با همه عقلانیتش (یا بهتر بگوییم صرفاً به سبب عقلانیت خاصش) نه فقط در اقتصاد، بلکه در کنترل مدیریت بوروکراتیک خود و در مدیریت دولتی خود نیز به رهبری غیرعقلانی و اتفاقی ختم می‌شود (در اینجا به سهولت می‌توان به یاد فلسفه حق هگل افتاد که در آن دولت جامعه مدنی، یعنی دولت عقلانی در رأس خود به شخص پادشاهی ختم می‌شود که دست تصادف یعنی تولد او را بر تخت نشانده است: در آثار هگل نیز مانند آثار وبر تحلیل عقل بورژوا محدودیت‌های آن را آشکار می‌سازد: عقل بورژوا در اوج خود، خود را نفی می‌کند).

بگذارید به طور اجمالی مراحل تحول مفاهیم وبری (و مصادیق آنها) را مد نظر قرار دهیم. سرمایه‌داری غربی در وضعیت خاص اجتماعی-سیاسی و اقتصادی قرون وسطای در حال زوال و اصلاح دینی پا گرفت. سرمایه‌داری غربی «روح» خود را در عقلانیتی صوری بسط داد که خود را در جهت‌گیریها و کنشهای روانشناختی و همچنین اقتصادی بنیانگذاران (امانه‌کارپذیران) جریان سرمایه تحقق بخشید. صنعتی‌شدن تحت حاکمیت این عقل صوری تحقق یافت: پیشرفت تکنیکی و ارضای فزاینده نیازها، حال هر نیازی که باشد. دیده‌ایم که این عقلانیت صوری براساس دو واقعیت تاریخی بسیار مادی گسترش می‌یابد و واقعیاتی که در جریان پیشرفت حفظ می‌شوند و (به تعبیر وبر) همان شرایط سرمایه‌داری هستند یعنی (۱) اینترپرایز خصوصی، (۲) «کار آزاد» یا به عبارت دیگر به وجود آمدن طبقه‌ای که به لحاظ «اقتصادی» زیر بار فشار تهدید گرسنگی، مجبور است که خدمات خود را بفروشد.^{۲۸} این شرایط مادی به عنوان نیروهای تولیدی به عرصه عقل صوری وارد می‌شوند. سرمایه‌داری در جریان

مبارزه رقابت‌آمیز قدرتهای نابرابر (اما به لحاظ صوری آزاد) گسترش می‌یابد: مبارزه اشخاص، ملل و اتحادهای بین‌المللی برای بقا.

از نظر ماکس وبر سیاست قدرت منافع ملی بر مرحله فعلی و معاصر سرمایه‌داری سلطه دارد: سرمایه‌داری همان امپریالیسم است. ولی مدیریت آن به لحاظ صوری همچنان عقلانی، یعنی به صورت سلطه‌ای بوروکراتیک باقی می‌ماند. سلطه بوروکراتیک کنترل اشیاء بر آدمی را اعمال می‌کند؛ تکنولوژی ارزشخشی و عقلانی به معنای جدایی انسان از ابزار تولید و همچنین تبعیت او از کارآیی و ضرورت تکنیکی است. تمامی این جریان در چارچوب اینترپرایز خصوصی انجام می‌گیرد. ماشین، عامل تعیین‌کننده است ولی «این ماشین بی‌جان، روح متجسد است و فقط در این مقام است که توان آن را دارد که انسانها را به خدمت خود گیرد...»^{۲۹} ولی از آنجا که «روح متجسد» است، سلطه انسان بر انسان نیز هست. از این رو این عقل تکنیکی بردگی را بازتولید می‌کند. تبعیت از تکنولوژی منجر به تبعیت از سلطه به طور کلی می‌شود؛ عقلانیت تکنیکی صوری به عقلانیت سیاسی مادی بدل می‌شود (از آنجا که عقل تکنیکی از همان آغاز به معنای کنترل کار آزاد به دست اینترپرایز خصوصی است [می‌توان گفت که] عکس این امر درست است؟) وبر با وضوحی تمام‌عیار در یکی از گویاترین نوشته‌های خود تقدیری را پیشگویی می‌کند که تحت اجبار عقل تحقق پیدا کرده است:

سازمان بوروکراتیک در پیوند با ماشین بی‌جان در خدمت ساختن زندان اسارت آینده است، زندانی که آدمیان شاید روزی از سر عجز مجبور شوند تسلیم آن گردند، همانطور که روستاییان در دولت مصر باستان تسلیم آن شدند البته به شرط آنکه کالای تکنیکی ناب، یعنی همان مدیریت و حفاظت عقلانی و بوروکراتیک، یگانه و آخرین ارزشی باشد که شیوه هدایت امور زندگی آنها تعیین کند.^{۳۰}

ولی دقیقاً همین‌جا و در این مقطع حیاتی و مهم است که تحلیل وبر به نقدی از خود بدل می‌شود، و می‌توان متوجه شد که تا چه حد این تحلیل قربانی یکی پنداشتن عقل تکنیکی با عقل سرمایه‌دارانه بورژوا شده است. چنین یکی دانستنی مانع از این می‌شود که او ببیند نه عقل تکنیکی صوری «ناب» بلکه عقل سلطه است که سازنده زندان اسارت است و حدکمال عقل تکنیکی به راحتی می‌تواند به ابزار آزادی انسان بدل شود، به بیان دیگر: تحلیل ماکس وبر از سرمایه‌داری به اندازه کافی ارزشخشی نبود، زیرا در تعاریف «ناب» خود از عقلانیت صوری ارزشهایی را وارد ساخت که خاص سرمایه‌داری بودند. بر این مبنا بود که تضاد میان عقلانیت صوری و مادی (یا جوهری) بسط و گسترش یافت، تضادی که روی دیگر آن «بسی طرفی»

عقلِ تکنیکی در برابر تمامی ارزش‌گذارهای مادی خارجی است. چنین بی‌طرفیِ فی‌نفسه به وبر اجازه داد تا نفع (شیء وار شده) ملت و قدرتِ سیاسی ملت را، به مثابه ارزشهایی بپذیرد که تعیین‌کننده عقلِ تکنیکی هستند.

خود مفهوم عقلِ تکنیکی احتمالاً مفهومی ایدئولوژیک است، نه فقط به کارگیری تکنولوژی، بلکه خود تکنولوژی نیز سلطه است (سلطه بر طبیعت و انسان) - کنترلِ روشمند، علمی، محاسبه‌شده و محاسبه‌کننده. اهداف و منافع خاص سلطه «متعاقباً» و از خارج بر تکنولوژی تحمیل نمی‌شوند؛ بلکه در خود ساخت دستگاه تکنیکی وارد می‌شوند، تکنولوژی همواره طرحی تاریخی - اجتماعی است: در آن مقاصدِ طرح‌ریزی می‌شود که جامعه و منافع حاکم بر آن قصد اعمال آنها را بر انسانها و اشیاء دارند. چنین قصدی از «سلطه» قصدی «جوهری» است و از این حیث به شکل خاص عقل تکنیکی تعلق دارد.

وبر از این مصالح اجتناب‌ناپذیر اجتماعی انتزاع می‌کند. ما در تحلیل عقلی سرمایه‌داری بر چنین انتزاعی، تأکید کرده‌ایم: انتزاع تا آنجا که مبین درجه انتزاع عقلانیت سرمایه‌داری از انسان باشد، به نقد این عقل بدل می‌گردد. عقلانیت سرمایه‌داری به نیازهای آن انسانها بی‌اعتناست و با توجه به این بی‌اعتنایی هرچه بیشتر بارآور و کارآ، محاسبه‌گر و روشمندانه می‌شود و زندانِ اسارت را می‌سازد و به شیوه‌ای پر تجمل آن را می‌آزاید و به امری کلی و عام بدل می‌سازد. انتزاع و بری آنچنان از مصالح او اشباع شده که مبشر حکم عقلانی در باب جامعه عقلانی مبتنی بر مبادله است. به هر تقدیر این جامعه در جریان تحول خود به محور پیش‌نیازهای مادی خود گرایش می‌یابد: انترپروتر خصوصاً دیگر عامل (subject) عقلانیت اقتصادی نیست، که فقط جوابگوی خود باشد؛ و «کار آزاد» نیز دیگر اسارتی نیست که تهدید «هجوم گرسنگی» آن را تحمیل کند. جامعه مبتنی بر مبادله یعنی جایی که همه چیز آزادانه و عقلانی پیش می‌رود و تحت کنترل انحصارهای اقتصادی و سیاسی درمی‌آید. بازار و آزادیهای بازاری که ماکس وبر ویژگیهای ایدئولوژیک آن را اغلب، به اندازه کافی نشان داده بود، حال تابع نظم می‌شوند که کارآیی خوفناکی دارد. نظم می‌کند که در آن منافع عام به شکل بارز توسط منافع خاص شکل می‌یابند. شیء وارگی به شیوه‌ای بسیار فریبکارانه ملغی می‌شود. جدایی از ابزار تولید که وبر بحق آن را ضرورتی تکنیکی می‌دانست کل صنعت را تابع مدیران محاسبه‌گر ساخته است. عقلانیت صوری سرمایه‌داری پیروزی خود را در کامپیوترهای الکترونیک جشن می‌گیرد. کامپیوترهایی که صرف‌نظر از آنکه هدف چه باشد، همه چیز را محاسبه می‌کنند و به عنوان ابزارهای قدرتمند دستکاری سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرند و به شکلی اطمینان‌بخش

فرصتهای سود و زیان را محاسبه می‌کنند، من جمله فرصت نابودی کل بشر را که همزاه است با رضایت آدمیانی به همان اندازه محاسبه شده و مطیع. دموکراسی توده‌ای حتی در اقتصاد و علوم نیز مبتنی بر رأی‌گیری می‌شود. توده‌ها خود رهبرانشان را به ریاست زندان اسارت انتخاب می‌کنند.

ولی اگر از این رو عقلی تکنیکی خود را در هیأت عقلی سیاسی نشان می‌دهد، فقط به این سبب است که از همان آغاز همین عقلی تکنیکی و همین عقلی سیاسی منحصر به منافع خاص سلطه بودند. عقلی تکنیکی به عنوان عقلی سیاسی، تاریخی است. اگر جدایی از ابزار تولید ضرورتی تکنیکی باشد، اسارتی که به این سبب سازمان یافته ضرورتی تکنیکی نیست. این جدایی بر مبنای دستاوردهای خود - مکانیزه شدن مولد و محاسبه پذیر - امکان عقلانیتی را در خود نهفته دارد که به لحاظ کیفی متفاوت است، عقلانیتی که بر مبنای آن جدایی انسان از ابزار تولید به جدایی از کار ضرورتاً اجتماعی، اما غیرانسانی بدل می‌شود. در مرحله تولید خودکار، مرحله‌ای که انسانی که آن را کنترل می‌کند از قید کار آزاد شده است، ارزشهای صوری و بنیادی دیگر ضرورتاً ضد یکدیگر نیستند و عقل صوری نیز دیگر به شکلی خنثی خود را بر انسان تحمیل نمی‌کند. چرا که ماشین به عنوان «روح متجسد» نیز دیگر بی طرف نیست، عقلی تکنیکی، عقلی اجتماعی است که هم‌اکنون بر جامعه حاکم است: ساختار این عقل می‌تواند تغییر یابد و به عنوان عقلی تکنیکی، به تکنیک آزادی بدل شود.

از نظر ماکس وبر این امکان، امکانی یوتوپیایی بود. امروز به نظر می‌آید که گویی حق با او بوده است. ولی اگر جامعه صنعتی معاصر شکست بخورد و بر قابلیت‌های خود پیروز شود، آنگاه این پیروزی دیگر از آن عقلی بورژوازی مورد نظر ماکس وبر نخواهد بود. اصولاً مشکل بتوان در زندان اسارتی که در حال ساخته شدن است، عقلی را باز شناخت. یا شاید هم در برداشت ماکس وبر از عقل، کنایه‌ای وجود دارد، دال بر اینکه او می‌داند ولی انکار می‌کند؟ آیا دست بر قضا وبر می‌خواسته بگوید: و شما به این می‌گویید «عقل»؟

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Herbert Marcuse, "Industrialization and Capitalism in the Work of Max Weber" in *Negations*, Harmondsworth Penguin Books, 1972, pp 201-226.

در ضمن ترجمه انگلیسی دیگر این مقاله مدنظر بوده است:

Herbert Marcuse, "Industrialization and capitalism in the work of Max Weber" in *Max Weber and Sociology Today*, Edited by Otto Stammer, Oxford, Basil Blackwell, 1971, pp. 133-151.

پی‌نوشتها:

1. Max Weber, *Gesammelte Aufsätze zur Soziologie und Sozialpolitik* (Tübingen: Mohr, 1924), p.419.
2. *Ibid.*, p. 402.
3. Max Weber, Foreword to the first volume of *Gesammelte Aufsätze zur Religionssoziologie* (Tübingen: Mohr, 1920), pp. 1ff.
4. *Ibid.*, pp. 4-5
5. For documentation, see Wolfgang J. Mommsen, *Max Weber und die deutsche Politik* (Tübingen: Mohr, 1959).
6. Max Weber, *Gesammelte politischen Schriften* (München: Drei Masken Verlag, 1921), pp.20-21.
7. *Ibid.*, p. 27.
8. *Ibid.*, p. 29.
9. *Wirtschaft und Gesellschaft* (Tübingen: Mohr, 1922), p. 48. Cf. *The Theory of Social and Economic Organization*, translated by A.M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), pp. 191-192.
10. Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, p. 49 (original italics).
11. Weber, *Theory*, pp. 213-214: *Wirtschaft und Gesellschaft*, p. 60.
12. Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, p. 44 (cf. *Theory*, p. 185).
13. Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, p.167 (cf. *Theory*, pp. 406-407).
14. Weber, *Theory*, pp. 184-185; *Wirtschaft und Gesellschaft*, pp. 44-45.
15. Weber, *Gesammelte Aufsätze zur Soziologie und Sozial politik*, p. 501 ("Der Sozialismus").
16. *Ibid.*, p. 502.
17. *Ibid.*, p. 511.
18. Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, pp. 19-23 (cf. *Theory*, pp. 130-139).
19. *Ibid.*, p. 128 (cf. *Theory*, p. 337).
20. Weber, *Theory*, p. 338 (cf. *Wirtschaft und Gessellschaft*, pp. 128-129).
21. Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, p. 762.
22. *Ibid.*, pp. 156-157, 174, 763ff.
23. *Ibid.*, p. 667.

24. *Ibid.*, p. 669.
25. *Ibid.*, p. 607.
26. *Ibid.*, p. 127.
27. *Ibid.*, p. 96.
28. *Ibid.*, p. 240.
29. Weber, *Gesammelte politische Schriften*, p. 151.
30. *Ibid.*, p. 151.

